



تقابل‌ها در داستان‌های هانس کریستیان آندرسن

O معصومه انصاریان

مدد تخیل هنری خود، با خلق دنیای فرا واقعی، نظام‌های فکری را که تقابل‌های دوتایی بر آن‌ها حاکم است، به نقد می‌کشد.

تقابل زشت/زیبا

همان‌گونه که گفته شد، اصل تقابل‌های دوگانه، مناسبات ساختاری داستان‌های آندرسن را بنیان می‌نهد. در داستان محبوب و معروف جوجه اردک زشت، نقطه آغاز حرکت داستان، آن جاست که اطرافیان می‌بینند یکی از جوجه اردک‌ها مثل بقیه نیست. به نظر آن‌ها او زشت می‌آید: «وای چه جوجه اردک زشتی!» / «چقدر درشت؟» / «اصلاً شبیه جوجه‌های دیگرم نیست» / «واه واه آن را نگاه کنیدا چقدر زشت است!» / «این یکی را نمی‌خواهیم».

تفاوت جوجه اردک با بقیه، مبنا و موجد کنش‌های شخصیت‌های داستان جوجه اردک زشت می‌شود. سایرین جوجه اردک زشت را که مثل بقیه جوجه‌ها زیبا و قشنگ نیست، گاز می‌گیرند، هل می‌دهند، لگد می‌زنند، مسخره می‌کنند و حتی حکم به اخراج او می‌دهند. اوج واکنش سایرین در مقابل جوجه اردک زشت، از سوی اردک پیر که سمبل عقل و دانایی است، بروز می‌کند. آندرسن با تبعید جوجه اردک زشت از مزرعه، بین اهالی مزرعه و جوجه اردک زشت، بین سوی زیبا و سوی زشت مرزی مطلق و آشتی‌ناپذیر ترسیم می‌کند و برتری و فرادستی اهالی مزرعه را بر جوجه اردک زشت، به هنرمندی نمایان می‌سازد. جوجه اردک زشت تا لحظه دگرپرسی و تبدیل شدن به قوی سپید زیبا، در تبعید به سر می‌برد و وقتی از حالت تقابل و دوگانگی با سایرین خارج می‌شود، داستان به فرجام خود می‌رسد.

یکی از ارزش‌های ساختاری داستان جوجه اردک زشت، پیوند تمام روابط ساختاری کنش‌ها و نشانه‌ها، حول محور تقابل دوتایی زیبا/زشت است. شخصیت‌های داستان همسو و هماهنگ با ساختار داستان، از خود کنش نشان می‌دهند و در جهت هدف نویسنده، یعنی بازنمایی نظام‌های فکری تحت سلطه تقابل‌های دوتایی، قرار می‌گیرند.

آندرسن در بخش پایانی داستان، نظام فکری تبعیض‌گرا را به یاری عناصر داستانی «آب» و «صدای کودک»، به زیبایی زیر سؤال می‌برد. لحظه‌ای که جوجه اردک زشت تصویر خودش را در آب زلال رودخانه می‌بیند، حقیقت

آندرسن مانند بسیاری از داستان‌نویسان داستان‌هایش را در قالب تقابل‌های دوتایی ریخته است؛ نظیر تقابل زیبا/زشت، بزرگ/کوچک، عقلانی/غیر عقلانی و... از این زاویه، هفت داستان «جوجه اردک زشت»، «دخترک کبریت فروش»، «کلاوس کوچک»، «کلاوس بزرگ»، «بلبل امپراتور» «حلزون و گل سرخ»، «جوالدوز» و «لباس تازه امپراتور»، به طور جداگانه مورد نقد و بررسی قرار می‌گیرند.

در جست‌وجوی بنیان نظری اصل تقابل‌های دوتایی، به اصل منطقی «تُعرفُ بالأشیاء بأضدادها» می‌رسیم. بر اساس این اصل منطقی، راه شناخت هر پدیده، شناخت پدیدهٔ ضد آن است؛ یعنی اگر شناسنده، ضد یک پدیده را بشناسد، خود آن پدیده را هم شناخته است. برای نمونه، دو مفهوم مخالف هم نیکی و بدی که شناخت نیکی به بدی و شناخت بدی به نیکی میسر است.

دوتایی‌های داستان‌های مورد بررسی آندرسن نیز در راستای شناخت و معرفی هر پدیده یا مفهوم، به معرفی و شناخت ضد آن پدیده و مفهوم پرداخته است. معمولاً یکی از دوتایی‌ها متضاد مثبت و دیگری منفی است. آندرسن متأثر از اصول حاکم بر جامعه، داستان‌هایش را ساخته و پرداخته است. در شرح واژه‌های متضاد، در فرهنگ نظریه‌های فمینیستی، چنین آمده است:

«دو واژه که ضد یکدیگرند، برای نمونه عقلانی/غیر عقلانی، سفید/سیاه، مرد/زن این دوتایی‌ها با ایجاد سلسله مراتب معنایی، به طور اجتماعی نهادینه می‌شوند. ایجاد این نوع تقابل‌ها (دوگانگی‌ها)، در تفکر سیاسی و اجتماعی غربی، مرسوم و منعکس‌کننده دوگانگی بنیادین است. نخستین واژه در هر گروه دوتایی، معمولاً نسبت به واژه دیگر مثبت و فرادست تلقی می‌شود، اما برای معنی یافتن بر واژه دوم متکی است.»^۲

هانس کریستیان آندرسن در این داستان‌ها، گاه بین دو واژه و یا مفهوم متضاد خط و مرزی مطلق ترسیم می‌کند و گاه تداخل، رابطه و سختیت آن دو متضاد را نشان می‌دهد. چنانچه بعداً خواهد آمد، تضادها و تقابل‌ها، مثل اغلب داستان‌ها، علت اصلی حرکت داستان‌های مورد بررسی آندرسن به شمار می‌روند و در داستان نقش اصلی را برعهده دارند. به لحاظ ساختاری، نیمه نخست داستان، به کار معرفی و شناخت جایگاه برتر و مثبت یک سوی تقابل و موقعیت فروتر و منفی سوی دیگر تقابل می‌پردازد. در بخش دوم، آندرسن به



کلاوس بزرگ، بیانگر همسویی و هماهنگی با اصل مسلط جامعه است. او در ادامه داستان و برای ادامه زندگی تلاش می‌کند و می‌کوشد تا به بزرگی برسد. او از راه فریب کلاوس بزرگ و دیگر افرادی که سر راهش قرار می‌گیرند، پول فراوانی به چنگ می‌آورد و حالا نوبت اوست که با زیرکی و نیرنگ کلاوس بزرگ را از بزرگی بیندازد و حتی به نابودی بکشاند.

جدال مداوم برای برتری، قانون محتوم دنیایی است که تقابل دوتایی بزرگ/کوچک بر آن حاکم است و آندرسن آن را به گونه‌ای هنرمندانه، در داستان کلاوس کوچک و کلاوس بزرگ بازنمایی می‌کند.

کلاوس کوچک در پایان داستان، بزرگ و پولدار و مهم شده است و کلاوس بزرگ نابود. کلاوس کوچک برای حفظ خویش، خود را دگرگون می‌کند و نشان می‌دهد وجهی از شق مقابل، در وجود او نهفته است. آندرسن در داستان کلاوس کوچک و کلاوس بزرگ، حقیقت پنهان جامعه را یاد می‌کند و نشان می‌دهد که بین دو قطب متضاد، آن چنان مرز مطلق و محکمی وجود ندارد. هر دو قطب به علی‌رغم تفاوت و فاصله فراخی که در جامعه با یکدیگر دارند، در صورتی که شرایط ایجاد کند، می‌توانند جای یکدیگر را بگیرند. زیبایی و حس برانگیزی داستان کلاوس کوچک و کلاوس بزرگ نیز در همین نکته نهفته است.

تقابل طبیعت/فرهنگ

تقابل مفهوم دوگانه طبیعت/فرهنگ، داستان «بلبل امپراتور» را فرم می‌دهد. امپراطور چین، صاحب شگفت‌انگیزترین و بی‌نظیرترین و خوش‌آوازترین بلبل جهان است. به فرمان امپراطور، خوشی‌الحال‌ترین بلبل

برایش روشن می‌شود. او درمی‌یابد که یک جوجه اردک زشت خاکستری نیست، بلکه یک قوی سپید زیباست. او جزء همان پرنده‌گانی است که در دوران تبعید و تنهایی شیفته‌شان بود و آرزو داشت مانند و یا دست کم با آن‌ها باشد. آندرسن در این‌جا از کارکرد روشنی، شفافیت و پاک‌کنندگی آب سود می‌جوید و حقیقت را آشکار می‌سازد. عنصر دیگری که آندرسن در این داستان، در جهت بازنمایی حقیقت از آن بهره می‌گیرد، صدای یک کودک است. یکی از بچه‌ها که از همه کوچک‌تر است، می‌گوید: «نگاه کنید! یک قوی تازه این‌جا آمده است» این صدای راستگو، هویت واقعی جوجه اردک زشت را می‌شناساند. به این ترتیب، جوجه اردک گذشته‌اش - جوجه اردک زشت بودن- را فراموش می‌کند. آب و صدای کودک، دو عنصر داستانی‌اند که شخصیت اصلی داستان را از برزخ زشت بودن و متفاوت بودن با بقیه نجات می‌دهد. اما آن‌چه در ذهن و ضمیر خواننده حک می‌شود، سلسله مراتب معنایی زیبا/زشت است که آندرسن حضور آن را در جامعه به نقد می‌کشد و مخاطبان را هم به همصدایی فرا می‌خواند.

تقابل بزرگ/کوچک

در داستان «کلاوس کوچک و کلاوس بزرگ»، تقابل معنایی بزرگ و کوچک، محور و مرکز داستان قرار می‌گیرد. در گروه دوتایی بزرگ و کوچک، بزرگ مثبت و فرا دست و مهم تلقی می‌شود و کوچک بی‌اهمیت، حقیر و فرودست. از این‌رو، مردم آن کلاوس را که ۴ اسب دارد، کلاوس بزرگ می‌نامند و آن یکی که فقط یک اسب دارد، کلاوس کوچک نامیده می‌شود. در نظام فکری داستان، متأثر از دنیای واقعی، بزرگی به داشتن است، ندار تحقیر می‌شود و دارا برتر و مسلط به حساب می‌آید و اگر زمینه فراهم باشد، زورگو و مستبد خواهد شد. در مناسبات و روابط کلاوس کوچک و کلاوس بزرگ، قانونی نابرابر حاکم است. کلاوس بزرگ در هفته ۷ روز، تنها اسب کلاوس کوچک را به امانت می‌گیرد و زمین‌هایش را کلاوس کوچک شخم می‌زند و کلاوس کوچک هر هفته فقط یک بار ۴ اسب کلاوس بزرگ را امانت می‌گیرد و زمین خودش را شخم می‌زند.

گره داستان آن‌جا زده می‌شود که کلاوس کوچک، هنگام شخم‌زنی به هیجان می‌آید و به اشتباه فریاد می‌زند «هی همه اسب‌های من». این عبارت بر کلاوس بزرگ گران می‌آید و از کلاوس کوچک می‌خواهد هرگز این سخن نادرست را بر زبان نیاورد. کلاوس کوچک قول می‌دهد که چنین کند، اما در گرم‌گرم کار فراموش می‌کند. کلاوس بزرگ برافروخته و حق به جانب، به جرم تکرار عبارت ناروای «هی همه اسب‌های من»، کلاوس کوچک را مجازات می‌کند؛ یعنی تنها اسب او را با چماق می‌کشد و او را از هستی در زندگی ساقط می‌کند. در دنیایی که آندرسن خلق کرده است، فاصله بزرگ و کوچک، داشتن و نداشتن آن قدر بنیادی است که حتی برهم زدن آن در عالم حرف و سخن نیز گناهی نابخشودنی است و تخلف از آن، مجازاتی سنگین در پی دارد. برای همین واکنش کلاوس کوچک باورپذیر و منطقی جلوه می‌کند. کنش‌های کلاوس کوچک، بعد از کنش





**به لحاظ ساختاری، نیمه نخست داستان،
به کار معرفی و شناخت جایگاه برتر و مثبت یک سوی تقابل و
موقعیت فروتر و منفی سوی دیگر تقابل می پردازد. در بخش دوم،
آندرسن به مدد تخیل هنری خود، با خلق دنیای فرا واقعی،
نظام های فکری را که تقابل های دوتایی بر آن ها حاکم است،
به نقد می کشد.**

امپراتور، قلم قرمزی می کشد بر آن چه بلبل مصنوعی از طریق آن برای خود اعتبار کسب کرده بود و بدین ترتیب برتری فرهنگ بر طبیعت را به پرشش می گیرد.

تقابل فقر/ثروت

دخترک فقیر، پابرهنه، آزار دیده و تنها در میان برف و سرما و تاریکی، در تقابل با پنجره های نورانی و روشن خانه ها و بوی مطبوع غاز سرخ کرده در شب سال نو، در داستان معروف و دوست داشتنی دختر کبریت فروش، به نحوی حسن برانگیز تصویر شده است. رؤیای بخاری گرم که با شعله ور شدن یک چوب کبریت به سراغ دختر می آید و با خاموش شدن آن از بین می رود و رؤیای غاز سرخ شده داغ، رؤیای درخت نورانی کریسمس، قیافه مهربان مادر بزرگ پیر همه تصاویر ذهنی خلاق نویسنده است که به سرعت می آیند و می روند تا امتیازاتی را که دخترک فقیر فاقد آن است، با قدرت و حرارت بیشتری نشان بدهند. عناصر ساختاری داستان دخترک کبریت فروش، شخصیت پردازی و کنش های داستانی، حول محور تقابل دو مفهوم ثروت و فقر شکل می گیرد و مرگ دخترک، در پشت درهای بسته خانه های گرم در پایان داستان، نقطه اوج فوران عاطفه و احساس راوی است. آخرین صحنه بسیار عاطفه انگیز، شکاف پر نشدنی دو طبقه فقیر و غنی را متمایز می کند و بین دو روی فقر و ثروت مرزی مطلق می کشد. به نظر نگارنده، تلخ ترین و حس برانگیزترین داستان آندرسن، همین دخترک کبریت فروش است و صدایی که با دیدن جسد دخترک کوچک، در کنار کبریت های سوخته، به رهگذران دنیای داستان و خوانندگان دنیای واقعی می گوید، «دخترک بیچاره، می خواسته خودش را گرم کند.»

تقابل تواضع/غرور

ساختار داستان «جوالدوز»، بر اصل تقابل تواضع و غرور استوار شده است. جوالدوز خودش را زیبا و با ارزش می داند و مدام از خودش تعریف می کند و به اطرافیانش فخر می فروشد. حتی وقتی نوکش می شکند و روی پیشبند زن آشپز جای می گیرد، خیال می کند یک سنجاق سینه گرانبهاست. وقتی از بوی پیشبند داخل آب چرک و چرب ظرف های شسته شده فرو می افتد و از آن جا به فاضلاب آشپزخانه سرازیر می شود، باز هم خودش را از تک و تا نمی اندازد و این اتفاق ناخوشایند را هم به سفر تعبیر می کند.

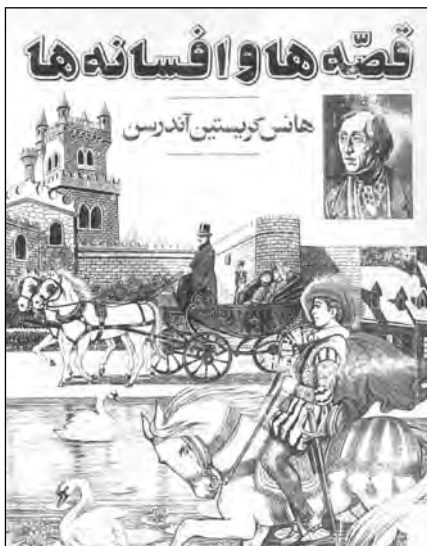
غرور و خود بزرگ بینی، موجد اصلی کنش های جوالدوز است. حتی اگر عوامل محسوس و غیر قابل تردید زیادی بر موقعیت حقیر و پست او دلالت کند، باز هم او خود را بزرگ و ارزشمند به حساب می آورد. جوالدوز در اندیشه

دنیا را از باغ به قصر سلطنتی می آورند، در قفس جای می دهند و او را که آوازش فقط در طبیعت سبز طنین دارد، در قصر محصور و محدود می کنند. بلبل زیبا فقط حق دارد روزی دو بار و شبی یک بار در باغ گردش کند؛ آن هم درحالی که دوازده ریسمان ابریشمی به پاهای او بسته و سر هر ریسمان، در دست یک خدمتکار است.

روزگار به همین منوال ادامه می یابد تا روزی که بلبل مصنوعی به قصر امپراتور راه پیدا می کند. آواز بلبل کوکی به نظر درباریان قشنگ می آید. بلبل ماشینی می تواند بی آن که خسته شود و یا به بودن در قصر اعتراضی داشته باشد، در روز سی بار آوازی یکتاخواه را تکرار و همان جا کنار بستر امپراتور جا خوش کند و اصلاً هوس طبیعت سبز به سرش نزنند. به دنبال آمدن بلبل مصنوعی و پذیرش او از طرف امپراتور، بلبل واقعی از قصر می رود. امپراتور و مردم دربار به آواز بلبل مصنوعی گوش می دهند و لذت می برند و کم کم آواز زیبا و سحرآمیز بلبل واقعی را از یاد می برند. از آن پس، بلبل مصنوعی جای بلبل واقعی را می گیرد، آواز می خواند و آواز می خواند تا این که فنرش می شکند و چرخ هایش بیرون می زند. سپس وقتی پزشک دربار مقرر می کند فقط سالی یک بار باید آواز بخواند، امپراتور و درباریان می پذیرند و به آواز سالانه او عادت می کنند.

آندرسن با وارد کردن بلبل مصنوعی به قصر و جایگزین کردن او با بلبل واقعی، جایگاه برتر فرهنگ را بر طبیعت نشان می دهد. امپراتور و درباریان که روزگاری شیفته آواز سحرآمیز بلبل واقعی بودند، آن قدر از طبیعت دور می شوند که به راحتی به آواز سالی یک بار بلبل مصنوعی قناعت می کنند.

آندرسن در بخش نخست داستان، موفق می شود واقعیت جا افتاده دور افتادگی از طبیعت را نشان دهد و در بخش دوم، به نیروی تخیل هنری واقعیت جدید، برتر و ارزشمندی خلق می کند و از این رهگذر، نظام فکری جامعه فرهنگ مدار را به چالش می کشد و نیروی زندگی بخش طبیعت را بار دیگر زنده می کند. آندرسن از کارکرد عاطفی توالی مرگ بلبل مصنوعی و مرگ قریب الوقوع امپراتور سود می جوید. در شرایطی که امپراتور سخت مریض است و همه در انتظار مرگ او هستند، بلبل واقعی را بر بالین او حاضر می کنند. آواز زیبا و سحرانگیز بلبل واقعی، مرگ را از امپراتور دور می کند و زندگی دوباره به او می دهد. سراسر داستان بلبل امپراتور، عرصه رویارویی و تقابل دو عنصر طبیعت و فرهنگ قرار گرفته، بلبل واقعی نماد طبیعت و زندگی و بلبل مصنوعی نهاد صنعت و پیامدهای تخریب کننده آن است. آندرسن حقیقت و هویت بلبل واقعی را در تقابل و تضاد با بلبل مصنوعی، در دنیای داستان می شناساند و برتری آن را نشان می دهد. نویسنده با خلق پایان عاطفی داستان و باز آمدن بلبل واقعی، آواز سحرآمیز او و بهبودی



نکته طنز و زیبای داستان لباس امپراتور، این است که امپراتور و صدراعظم و سایر صاحب منصبان، از ترس احمق جلوه نکردن، احمق می‌شوند.

آندرسن با تبعید جوجه اردک زشت از مزرعه، بین اهالی مزرعه و جوجه اردک زشت، بین سوی زیبا و سوی زشت مرزی مطلق و آشتی ناپذیر ترسیم می‌کند و برتری و فرادستی اهالی مزرعه را بر جوجه اردک زشت، به هنرمندی نمایان می‌سازد.

شخصیت‌هایی متضاد در جامعه.

تقابل صداقت/حماقت

آندرسن در داستان زیبا و مشهور «لباس تازه امپراتور»، تقابل دوگانه صداقت/حماقت را محور داستان قرار می‌دهد. کانون توجه آندرسن، نمایش دو سوی تضاد در بستر واقعی است. کنش شخصیت‌های داستان و رویدادها، پیرامون تقابل دوگانه صداقت/حماقت، به هنرمندی تمام اتفاق می‌افتد. امپراتور شیفته لباس‌های تازه و قشنگ است و هر ساعت هوس می‌کند لباسی نو بر تن مبارک بپوشاند. تمام ثروت کشور خرج تهیه لباس جناب امپراتور می‌شود.

حماقت امپراتور، زمینه را برای شیدای دو خیاط مهیا می‌کند. آن دو از حماقت امپراتور سود می‌جویند و مدعی می‌شوند که می‌توانند قشنگ‌ترین و عجیب‌ترین پارچه دنیا را بیافند. آن‌ها می‌گویند این پارچه خاصیت عجیبی دارد و تنها کسانی قادرند آن را ببینند که شایستگی مقام خود را داشته باشند و آدم‌های احمقی نباشند. دو شیدای موفق می‌شوند امپراتور، صدراعظم و سایر مقامات کشور و حتی مردم ترسوی دنباله‌رو آن سرزمین را بفریبند و وادار به تعریف و تمجید از لباسی بکنند که وجود خارجی ندارد. ترفند آن‌ها، به اعتبار حماقت اهالی آن سرزمین، می‌گیرد و دو خیاط پول و طلای فراوانی به جیب می‌زنند. روزی که امپراتور لباس تازه‌اش را در مراسم رسمی می‌پوشد و مأموران تشریفات، دنباله لباس نداشته امپراتور را به دروغ و به گونه‌ای نمایشی به دست می‌گیرند و دنبال امپراتور راه می‌افتند، از میان جمعیت پسر بچه‌ای فریاد می‌زند: «امپراتور که اصلاً لباس ندارد.» آندرسن با بیان حقیقت از زبان یک کودک فروتری، حقارت و توخالی بودن سوی حماقت را به گونه طنزآلود رسوا می‌کند. هر چند امپراتور و اطرافیانش که همواره در تکاپوی حفظ ظاهر هستند، این بار هم نمایش دروغین را تا آخر ادامه می‌دهند، برای بسیاری حقیقت روشن می‌شود؛ حتی برای آن‌ها که در آن سوی حقیقت، به نمایش دروغین خود ادامه می‌دهند. نکته طنز و زیبای داستان لباس امپراتور، این است که امپراتور و صدراعظم و سایر صاحب‌منصبان، از ترس احمق جلوه نکردن، احمق می‌شوند.

پی‌نوشت

1- Binary opposition

- ۲- فرهنگ نظریه‌های فمینیستی، مکی‌هام، ترجمه فیروزه مهاجر، نوشین احمدی خراسانی، فرخ قره‌داغی، نشر توسعه، تهران ۱۳۸۲، صفحه ۵۴
- ۳- ۴۴ قصه از هانس کریستیان آندرسن، ترجمه آزاد محمدرضا شمس، کتاب‌های بنفشه ۱۳۸۰
- ۴- قصه‌ها و افسانه‌های هانس کریستیان آندرسن، انتشارات فرهنگ و هنر ۱۳۷۴

سفر در ته جوی فاضلاب، بازمانده از حرکت، به حرکت نرم و روان تراشه‌های جوب، خس و خاشاک و تکه روزنامه‌ها که می‌آیند و می‌روند، به دیده تحقیر نگاه می‌کند و علی‌رغم ذنیت سفر، به ایستایی و بازماندگی خود می‌بالد. غرور و خودخواهی و تکبر جوالدوز، در تقابل با تواضع اشیای پیرامون، بیشتر برجسته و شناخته می‌شود. خودشیفتگی جوالدوز تا آن‌جا پیش می‌رود که نسبت خود را به خورشید درخشان می‌رساند و خیال می‌کند خورشید در جست و جوی اوست که هر روز بر اعماق جوی می‌تابد. آندرسن بخش بزرگی از داستان را به شرح و توصیف واقعیت بیرونی اختصاص می‌دهد و سپس در پایان داستان، حقیقت را از زبان پسری کوچک فریاد می‌زند: «نگاه کنید یک جوالدوز این‌جاست! چقدر هم کلفت و بد شکل است.» آندرسن برای بازنمایی بیشتر حقیقت، پسرک را وامی‌دارد جوالدوز سیاه و زنگ زده را بر پوسته سفید تخم‌مرغی فرو کند. سیاهی و زنگ‌زدگی جوالدوز، در تضاد با پوست سفید تخم‌مرغ، آن قدر آشکار است که دیگر جوالدوز را هم از اسب سرکش غرور به زیر می‌آورد. شخصیت جوالدوز می‌تواند من، تو و یا هر کس دیگری باشد؛ پیچیده و پنهان شده در پوسته تودرتوی خودانگاری، این پوشیدگی و پنهان‌شدگی، می‌تواند با صدای کودکی و یا با قرار گرفتن در زمینه‌ای متضاد با آن‌چه پنداشته می‌شود، پایان پیدا کند؛ هم‌چنان که ماهیت واقعی جوالدوز، در ترجمه رستم‌آبادی، با فریاد پسر بچه و سفیدی پوسته تخم‌مرغ آشکار می‌شود و یا در ترجمه آزاد همین داستان از محمدرضا شمس، جوالدوز با خیال‌های واهی خود، زیر اربه می‌رود و برای همیشه دراز به دراز می‌خوابد.

تقابل عشق/خودخواهی

داستان «حلزون و بوته گل سرخ»، در قالب تقابل‌های دوگانه عشق/خودخواهی ریخته شده است. سراسر داستان را گفت و گوی گل سرخ و حلزون می‌سازد. یک سر تضاد، بوته گل سرخ است که دلش می‌خواهد علاوه بر گل دادن، میوه و شیر هم بدهد برای دنیا خیلی خیلی مفید باشد و سر دیگر تضاد، حلزون است که می‌گوید هیچ چیز در این دنیا برایش مهم نیست و باید تنها به خودش فکر کند. نویسنده اوج عشق و مهربانی را بر زبان گل سرخ جاری می‌کند: «هر کس در این دنیا باید بهترین چیزی را که دارد، به دیگران بدهد» و بیشترین خودخواهی را از زبان حلزون باز می‌گوید: «من هرگز به این فکر نمی‌کنم که کاری انجام بدهم. دنیا به من ربطی ندارد. دنیا همین چیزی است که پشت من است. من به دنیا چیزی بدهم؟! دنیا شایستگی ندارد که من این کار را بکنم. من چرا باید به فکر ثمر بخشیدن به دنیا باشم.» داستان گل سرخ و حلزون، حکایت مکرر نفس‌آحاد مردم است در ۲۰۰ سال پیش و اکنون و بازتاب نگرش انتقادی نویسنده است از طریق ساخت و پرداخت هنرمندانه